

درس اول: ضرورت تعمیق خدانشناسی به همراه ارزیابی راه‌های چهارگانه آن



مطلبی که پیش رو دارید، درس اول از **جزوه «خدانشناسی» طرح ولایت (ویژه دانشجویان - با تدریس استاد عبداللهی)** است. اگر به صورت اتفاقی یا از طریق جستجو وارد این نوشته شده‌اید، پیشنهاد می‌کنم سری به صفحه معرفی این جزوه بزنید تا هم با سیر کلی مباحث آشنا شوید و هم در صورت تمایل، سایر بخش‌های آن را به ترتیب مطالعه کنید.

الف) ضرورت خدانشناسی و تعمیق آن

ممکن است این پرسش در ذهن شما شکل بگیرد که اصلاً چه نیازی به برگزاری این کلاس‌ها هست؟ ما در این کلاس به دنبال تعمیق خدانشناسی هستیم، اما این عبارت دقیقاً به چه معناست؟ واقعیت این است که هر مسلمانی، به صرف مسلمان بودنش، از یک مرتبه‌ای از خدانشناسی بهره‌مند است. همه مسلمانان بالاخره خداوند را به نوعی می‌شناسند که اسلام آورده‌اند؛ چرا که اولین اصل اعتقادی ما شناخت خداوند است. حتی کشاورزی که هیچ درس آکادمیک یا حوزوی

نخوانده است، بالاخره مرتبه‌ای از خدانشناسی را در درون خود دارد. اما هدف ما در اینجا این است که به مراتب بالاتری از این خدانشناسی دست پیدا کنیم.

خدانشناسی دارای مراتب و درجات مختلفی است. برای روشن شدن این مطلب، به یک مثال ساده توجه کنید. یک دانش‌آموز دبستانی وقتی به مدرسه می‌رود، ریاضیات یاد می‌گیرد و معرفت ریاضی پیدا می‌کند؛ یعنی می‌توان گفت او «ریاضی می‌داند». از سوی دیگر، شخصیتی مانند پروفیسور حسابی نیز «ریاضی می‌داند». هر دوی این افراد از یک دانش و علم بهره‌مند هستند، اما آیا سطح دانش آن‌ها یکسان است؟ قطعاً خیر. این دانش دارای مراتبی است که از سطح ابتدایی و راهنمایی و متوسطه آغاز می‌شود و تا بالاترین سطوح دانشگاهی امتداد می‌یابد. خدانشناسی نیز دقیقاً همین‌گونه است. مراتب پایین و ابتدایی آن را عموم مردم و عموم مسلمانان دارا هستند، اما ما در این کلاس نمی‌خواهیم در این مراتب پایین و پله‌های ابتدایی متوقف بمانیم. ما می‌خواهیم به مراتب بالاتر صعود کنیم و در واقع، خدانشناسی خودمان را عمق ببخشیم.

ضرورت پاسخگویی به شبهات و دفاع از باورها

مسئله بعدی که ضرورت این کلاس‌ها را روشن می‌کند این است که مسئله‌ی خداوند نیز مانند بسیاری از مسائل دیگر در میان انسان‌ها، محل بحث و تبادل نظر است. انسان‌ها در مورد واقعیات مختلف، دیدگاه‌های متفاوتی دارند و شما شاید کمتر مسئله‌ای را در عالم پیدا کنید که همه انسان‌ها بر سر آن اتفاق نظر داشته باشند. هر مسئله‌ای را که روی میز بگذارید، دیدگاه‌ها و نظرات مختلفی درباره آن مطرح می‌شود. مسئله خداوند نیز از این قاعده مستثنی نیست و دیدگاه‌های بسیار متنوعی راجع به آن وجود دارد. به عبارت دیگر، در مقابل دیدگاه‌های خدانشناختی ما، دیدگاه‌های معارض و متفاوتی نیز صف‌آرایی کرده‌اند.

به بیان روشن‌تر، شبهات فراوانی درباره خدانشناسی وجود دارد که برخی از آن‌ها مستقیماً به اصل وجود خداوند برمی‌گردد. یعنی در این عالم، انسان‌هایی بوده‌اند، هستند و خواهند بود که اصلاً اصل وجود خدا را قبول ندارند. به عنوان مثال، به گفته‌ی آقای برایان مگی که یک پژوهشگر در حوزه فلسفه غرب است، فلسفه غرب پس از گذشت بیست و پنج قرن (یعنی دو هزار و پانصد سال) از عمر خود، به اینجا رسیده است که هیچ استدلال معتبری برای اثبات خدا وجود ندارد. او ادعا می‌کند که شما نمی‌توانید هیچ استدلال درست و معتبر عقلی بیاورید که وجود خدا را اثبات کند. بنابراین، شبهات جدی درباره اصل وجود خدا مطرح است.

لذا مایی که مسلمان هستیم و به وجود خداوند باور داریم، باید بتوانیم به این شبهات پاسخ دهیم و از باور خودمان دفاع کنیم. چرا؟ چون وقتی شبهه وارد ذهن می‌شود، باور انسان را تحت تأثیر قرار می‌دهد. انسان‌های زیادی بوده‌اند که در گذشته باوری عمیق داشتند، مصمم بودند، مؤمن بودند، حتی اهل نماز شب بودند، اما کم‌کم و به مرور زمان، بر اثر

همین شبهات، باورهایشان تغییر پیدا کرد. من و شما که الان در این کلاس نشسته‌ایم، هیچ‌کس به ما تضمین نداده و امضا نکرده است که تا آخر عمرمان همین باورهایی که الان داریم را حفظ خواهیم کرد. ممکن است من عبداللهی چند سال دیگر تحت تأثیر فضای دیگری قرار بگیرم و شخص دیگری بشوم. کما اینکه بعضی‌ها بودند که در گذشته برای اسلام تئوری‌پردازی می‌کردند، اما الان در جبهه مقابل ایستاده‌اند و علیه اسلام حرف می‌زنند. چرا این اتفاق می‌افتد؟ یکی از ریشه‌های بسیار مهم این تغییرات، همین شبهات فکری است.

باور و ایمان، پس از پذیرش عقلی شکل می‌گیرد. باور یعنی گره خوردن قلب با یک حقیقت و واقعیت، و این اتفاق تنها پس از آن رخ می‌دهد که عقل انسان، آن واقعیت را بپذیرد. اول ما با عقلمان بررسی می‌کنیم و می‌فهمیم که بله، خدایی هست. بعد از اینکه فهمیدیم خدا هست، حالا با قلبمان به این خدای اثبات‌شده ایمان می‌آوریم. پس اگر در همان مرحله‌ی اول، یعنی مرحله‌ی معرفت و شناخت عقلی، مشکلی پیدا شود، این مشکل مستقیماً به مرحله‌ی ایمان هم سرایت می‌کند. شبهه می‌آید و در مرحله‌ی معرفت مشکل ایجاد می‌کند، شناخت ما را مخدوش می‌کند، و وقتی گره ذهنی در یک معرفتی ایجاد شد، به صورت طبیعی باور و ایمان مبتنی بر آن معرفت نیز مخدوش و متزلزل می‌شود. بنابراین، اگر می‌خواهیم خداشناسی خودمان را حفظ کنیم، باید توانایی پاسخگویی به این شبهات را داشته باشیم.

عدم انحصار شبهات به اصل وجود خداوند

این شبهات همیشه مربوط به اصل وجود خدا نیستند؛ بلکه گاهی به نسبت خدا باوری با سایر حوزه‌های معرفتی و رفتاری انسان برمی‌گردند. ما معتقدیم که سعادت ابدی انسان در گرو رفتار اوست. در ادامه بحث‌هایمان خواهیم گفت که خداوند برای سعادت ابدی ما دستورالعمل‌هایی صادر کرده است. خداوند باید‌ها و نبایدهای رفتاری دقیقی برای ما ترسیم کرده و فرموده است که اگر می‌خواهید به آن سعادت حقیقی و نهایی برسید، باید این‌گونه رفتار کنید؛ باید نماز بخوانید، باید روزه بگیرید، نباید غیبت کنید، نباید ربا بگیرید و الی آخر. در اینجا، خداوند دارد مستقیماً در باید‌ها و نبایدهای رفتاری ما دخالت می‌کند.

اما در مقابل این نگاه، دیدگاه‌های دیگری نیز وجود دارند. مثلاً شخصی پیدا می‌شود و می‌گوید که رفتار اسلامی و احکام دینی باید محدود به عرصه خاصی باشد. می‌گویند حضرت آیت‌الله جوادی آملی فقط باید در عرصه امور دینی و عبادی نظر بدهند و در اقتصاد نباید دخالت کنند. معنای این حرف چیست؟ آیت‌الله جوادی آملی که از پیش خود نظر نمی‌دهد؛ ایشان دارد نظر اسلام را بیان می‌کند. در واقع، این شخص محترمانه دارد به اسلام و خدایی که اسلام را فرستاده است می‌گوید که شما در حوزه اقتصاد نباید نظر بدهید! می‌گویند ما خودمان می‌نشینیم و مسائل اقتصادی را حل می‌کنیم؛ خودمان تصمیم می‌گیریم که سیستم بانکی چگونه باشد، ربا در بانک باشد یا نباشد، سود و بهره بانکی چند درصد باشد، جریمه دیرکرد برای افراد در نظر گرفته شود یا نشود.

ما به عنوان مسلمان معتقدیم که خداوند در جزئیات رفتاری ما دخالت می‌کند و بایدها و نبایدهایی متناسب با سعادت حقیقی و اخروی ما ترسیم کرده است. اما یک نگاه دیگر می‌گوید: بله، خدا هست، دستش هم درد نکند که ما را آفریده است، اما این خدا در حوزه رفتارهای اجتماعی و روابط اقتصادی ما هیچ دخالتی ندارد. دقت کنید که این هم یک نوع خدا باوری است؛ یعنی اصل وجود خدا را قبول دارد، اما در قلمرو دخالت خداوند در امور انسانی با ما اختلاف مبنایی دارد. ما واقعاً باید تکلیف خودمان را با این دیدگاه مشخص کنیم. یک مسلمان سکولار دقیقاً همین حرف را می‌زند. تفکری به نام سکولاریسم وجود دارد که طرف رسماً می‌آید و می‌گوید حزب ما متشکل از «مسلمانان سکولار» است. یعنی می‌گویند ما مسلمان هستیم، اما معتقدیم خداوند در بسیاری از عرصه‌های زندگی نباید دخالت کند و ما خودمان برای اداره این امور کافی هستیم.

ما نمی‌توانیم در برابر این تفکرات، به همان مقدار ابتدایی از خداشناسی که داریم بسنده کنیم. آن خداشناسی در مرتبه پایین است. ما باید خداشناسی خود را عمق ببخشیم و مرتبه آن را بالا ببریم تا هم خودمان در مقابل این شبهات مصنوعیت پیدا کنیم و هم اگر توانایی و ظرفیتش را داشتیم، بتوانیم به دیگران نیز در حل این گره‌های فکری کمک کنیم.

ب) نمونه‌ای از پرسش‌های دشوار در حوزه خداشناسی

برای اینکه ضرورت تعمیق خداشناسی برای شما روشن‌تر شود، در اینجا به برخی از مسائل و پرسش‌های کلیدی اشاره می‌کنم. این پرسش‌ها، پرسش‌های بسیار مهمی هستند، اما پاسخ دادن به آن‌ها از عهده هر کسی بر نمی‌آید. یعنی اگر شما بروید از مسلمانان کوچه و بازار بپرسید، حتی اگر در حرفه خودشان متخصص باشند، پزشک باشند یا مهندس باشند، اما چون از خداشناسی فقط همان مقدار متعارف را می‌دانند، نمی‌توانند این پرسش‌ها را حل کنند. ما باید معرفت عمیق‌تری نسبت به خداوند پیدا کنیم تا بتوانیم به این دست از پرسش‌ها پاسخ دهیم. در ادامه، به هشت پرسش مهم و کلیدی که در ذهن بسیاری از انسان‌ها (و قطعاً در ذهن برخی از شما) وجود دارد، اشاره می‌کنیم. پاسخ به این پرسش‌ها اصلاً آسان نیست و نیازمند دانسته‌های عمیق در قلمرو خداشناسی است.

پرسش اول: نسبت خداوند با علل طبیعی

خداوند چه نسبتی با علل طبیعی دارد؟ برای درک این پرسش، به ادعای شخصی به نام آگوست کنت که به عنوان پدر جامعه‌شناسی شناخته می‌شود، توجه کنید. او ادعا می‌کند که جوامع بشری در طول تاریخ سه مرحله را پشت سر گذاشته‌اند: مرحله دینی، مرحله فلسفی، و مرحله علمی. او می‌گوید در مرحله دینی، جوامع بشری ابتدایی بودند و هنوز رشد فکری نکرده بودند، لذا پدیده‌های طبیعی را مستقیماً (بسته به اینکه موحد بودند یا مشرک) به خدا یا خدایان نسبت

می‌دادند. می‌گفتند چرا باران آمد؟ چون خدا خواست. چرا زلزله آمد؟ خدا زلزله فرستاد. چرا سیل آمد؟ خدا سیل فرستاد. مشرکان هم هر پدیده را به خدای خاص خودش {مثلاً خدای آسمان، خدای دریا} نسبت می‌دادند.

کنت می‌گوید بشر سپس کمی پیشرفت کرد و وارد مرحله فلسفی شد که ما فعلاً با آن کاری نداریم. اما مرحله نهایی و پیشرفته‌ی جوامع بشری، مرحله علمی است. در این مرحله، بشر توانست علل طبیعی پدیده‌ها را بشناسد. حالا علم می‌گوید چرا باران می‌آید؟ چون نور خورشید به آب‌های روی زمین می‌تابد، این آب‌ها بخار می‌شوند، به آسمان می‌روند و تشکیل ابر می‌دهند. سپس این ابرها متراکم می‌شوند و در شرایط خاصی باران می‌بارد. پس علت باران چیست؟ همان علل طبیعی خودش. چرا زلزله می‌آید؟ چون گازهایی در درون زمین متراکم می‌شوند، این گازها می‌خواهند خارج شوند اما منفذی پیدا نمی‌کنند، فشار می‌آورند، زمین شکاف برمی‌دارد و زلزله رخ می‌دهد.

سوال اساسی اینجاست: وقتی ما این علل طبیعی را شناختیم، جایگاه خدا کجاست؟ آیا وقتی علت باران و زلزله را فهمیدیم، خدا کنار می‌رود؟ آیا رعد و برق کار خداست یا صرفاً یک تخلیه الکتریکی است؟ یا اینکه نه، می‌توان این‌ها را به گونه‌ای با هم جمع کرد که هم خدا تأثیرگذار باشد و هم علل طبیعی؟ این یک سؤال بسیار مهم است که به سادگی نمی‌توان به آن پاسخ داد.

پرسش دوم: نیاز جهان به خداوند پس از آفرینش

بر فرض که بپذیریم خداوند آفریننده جهان است و این انسان برای اصل پیدایش خود به خدا نیاز داشته است؛ اما سؤال این است که آیا این انسان اکنون که موجود شده است، باز هم به خدا نیاز دارد؟ برای تقریب به ذهن، به مثال نجار و صندلی توجه کنید. یک نجار برای به وجود آمدن یک صندلی چوبی ضروری است؛ اگر نجار نبود، این صندلی ساخته نمی‌شد. اما حالا که صندلی ساخته شد، آیا برای باقی ماندنش باز هم به نجار نیاز دارد؟ خیر.

آیا رابطه خداوند با عالم نیز همین‌گونه است؟ آیا خدا عالم را آفرید و رها کرد؟ برخی می‌گویند خداوند مانند یک ساعت‌ساز است. ساعت‌ساز چرخ‌دنده‌ها و قطعات ساعت را می‌سازد، آن‌ها را کنار هم قرار می‌دهد، ساعت را کوک می‌کند و می‌گذارد تا ساعت برای خودش بچرخد. دیگر ساعت برای کار کردن نیازی به ساعت‌ساز ندارد. آیا نسبت خدا با عالم طبیعت مثل نسبت نجار با صندلی یا ساعت‌ساز با ساعت است؟ یا اینکه نه، این عالم همان‌طور که در اصل پیدایش و لحظه آغازین به خدا نیاز داشت، در استمرار وجودش نیز لحظه به لحظه به خدا نیازمند است؟ آیا منی که الان در منظر شما نشسته‌ام، در همین لحظه برای ادامه وجودم به خدا نیاز دارم یا نه؟ این یک مسئله بسیار مهم است که برای رسیدن به پاسخ آن باید مقدمات فلسفی دقیقی را طی کنیم.

سؤال دیگری که همیشه در طول تاریخ وجود داشته، مسئله شرور است. خدایی که ما مؤمنان و مسلمانان به آن معتقدیم، خدایی است که دانای مطلق است، قادر مطلق است و خیرخواه مطلق است. ما معتقدیم چنین خدایی این عالم را آفریده است. اما وقتی به عالم نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که انگار یک جای کار می‌لنگد. آیا نمی‌شد عالم بهتر از این باشد؟ این همه شرور برای چیست؟ سیل می‌آید، زلزله می‌آید و یک روستا را زیر و رو می‌کند، خانواده‌های زیادی بی‌سرپرست می‌شوند، کودکان آسیب می‌بینند. جایگاه این شرور در نظام آفرینش کجاست؟

آیا خداوند نمی‌دانست که این اتفاقات بد هستند؟ یا می‌دانست ولی قدرت نداشت بهتر از این بیافریند؟ یا هم می‌دانست و هم قدرت داشت، اما نخواست که بهتر بیافریند؟ هر کدام از این فرض‌ها را بپذیریم، یا علم خدا، یا قدرت خدا، یا خیرخواهی خدا زیر سؤال می‌رود. این مسئله برای بسیاری از افراد پیش می‌آید و متأسفانه برخی افراد در مواجهه با همین حوادث تلخ مثل سیل و زلزله، باورشان را به خدا از دست می‌دهند، صرفاً به این دلیل که نمی‌توانند این مسئله را برای خودشان حل کنند. حتی در قرن بیستم، برخی از فیلسوفان غربی با استناد به همین مسئله شرور، استدلالی علیه وجود خدا اقامه کردند. تا پیش از قرن بیستم، تمام تلاش ملحدان این بود که در ادله اثبات خدا خدشه وارد کنند، اما در قرن بیستم آن‌ها حالت تهاجمی گرفتند و با تکیه بر شرور، استدلالی بر عدم وجود خدا اقامه کردند و گفتند اگر شرور در عالم هست، پس خدایی وجود ندارد. پاسخ به این شبهه سنگین، اصلاً کار راحتی نیست.

پرسش چهارم: نسبت اراده مطلق خداوند با اراده انسان

طبق نگاه دینی، اراده خداوند مطلق است؛ یعنی هر آنچه در عالم اتفاق می‌افتد، با خواست و اراده خداوند است و هیچ چیز خارج از اذن او رخ نمی‌دهد. خب، سؤال پیش می‌آید که آیا این حرکت دست من هم به اذن خداست؟ اگر همه چیز به اراده خداست، پس من انسان چه کارهام؟ آیا من اصلاً دخالتی در کارهایم دارم؟ اگر من دخالتی ندارم، پس هیچ مسئولیتی هم نباید متوجه من باشد. فرض کنید انگشت من ماشه یک اسلحه را فشار دهد و گلوله‌ای شلیک شود و به سینه فرد بی‌گناهی اصابت کند. اگر همه چیز به اراده خداست، من می‌توانم بگویم من که کاره‌ای نبودم، خدا خواست که این اتفاق بیفتد!

آیا ما هیچ اراده‌ای از خود نداریم؟ این مسئله به قدری پیچیده و مهم است که حتی در بین خود مسلمانان نیز بر سر آن اختلاف نظر شدیدی ایجاد شده و سه دیدگاه و فرقه متفاوت شکل گرفته است. یک عده (اشاعره از اهل سنت) گفتند همه چیز فقط اراده خداست و ما هیچ دخالتی نداریم. عده‌ای دیگر (معتزله) گفتند نه، همه چیز به اراده خداست به جز افعال انسانی؛ در افعال انسانی فقط اراده انسان دخیل است و خدا در آنجا دخالت ندارد. اما دسته سوم که شیعه و

فیلسوفان اسلامی هستند، می‌گویند مسئله این‌طور نیست که یا خدا کارهای باشد یا انسان؛ بلکه می‌توان بین این دو جمع کرد و گفت هر دو در طول هم دخالت دارند. اگر این مسئله دشوار نبود، اهل علم به سه دسته تقسیم نمی‌شدند. حل این مسئله نیازمند طی کردن مقدمات دقیقی است.

پرسش پنجم: دخالت خداوند در قانون‌گذاری و روابط انسانی

فرض کنیم پذیرفتیم که خدا جهان را آفریده و به ما لطف کرده است. اما آیا حالا که ما را آفریده، باید در تمام جزئیات زندگی ما هم دخالت کند؟ فرض کنید یک مهندس، ساختمانی را به بهترین شکل ممکن می‌سازد. آیا بعد از ساخت، این مهندس حق دارد بیاید و به ساکنان ساختمان امر و نهی کند که مثلاً فلان کلاس چه ساعتی برگزار شود، درب ساختمان کی باز و بسته شود؟ خیر. ما می‌گوییم مهندس جان، دستت درد نکند که ساختی، از تو تشکر هم می‌کنیم، اما دیگر اداره امور این ساختمان با خودمان است و قواعدش را خودمان تنظیم می‌کنیم.

آیا رابطه خدا با ما هم همین‌طور است؟ آیا خدا ما را آفریده و حالا که ما موجوداتی مختار و عاقل هستیم، اداره امورمان را به خودمان سپرده است؟ یا اینکه نه، خدایی که آفریده، همچنان بالای سر این پروژه ایستاده و دارد آن را مدیریت می‌کند و باید و نباید تعیین می‌کند؟ کدام یک از این دو تصویر، خدشناسی دقیقی است؟ خدایی که فقط خالق است و دخالتی ندارد، یا خدایی که هم خالق است و هم شارع و قانون‌گذار؟ بسیاری از دعوای سیاسی، حقوقی و اقتصادی در جوامع {حتی در همین جمهوری اسلامی} ریشه در پاسخ به همین سؤال دارد که آیا ما خودمان باید روابطمان را تنظیم کنیم یا باید تابع دستورات خداوند باشیم.

پرسش ششم: فلسفه عبادت و نیاز خداوند

خداوند عالم را آفرید و تمام امکانات را از سر تفضل و لطف به ما داد، نه از سر استحقاق ما. هیچ‌کدام از ما پیش از خلقت طلبی از خدا نداشتیم. اصل وجود ما، نعمت عقل، و تمام امکانات، لطف خداست. خب، دستش درد نکند. اما سؤال اینجاست که چرا ما باید بیاوریم و در مقابل این خدا خضوع و خشوع کنیم؟ خدا چه نیازی به نماز خواندن من دارد؟ چرا این‌قدر سخت‌گیری می‌شود که اگر نماز نخوانید فلان عذاب را می‌بینید و مرز بین کفر و ایمان نماز است؟ خدا که بی‌نیاز مطلق است، پس چه نیازی به عبادت ما دارد؟ چرا باید در مقابل او کرنش کنیم؟

پرسش هفتم: رابطه اخلاق مداری و خدا باوری

سؤال مهم دیگر این است که آیا برای اینکه کسی انسان خوبی باشد، حتماً باید خدا باور باشد؟ ما در جامعه می‌بینیم طرف اسمش مسلمان است، اما به راحتی دروغ می‌گوید، سر دیگران کلاه می‌گذارد. تا دلار گران می‌شود، جنسش را که

قبلاً خریده با قیمت جدید می‌فروشد، اما وقتی دلار ارزان می‌شود، قیمت را پایین نمی‌آورد و بهانه‌های مختلف می‌تراشد. این آدم اسمش مسلمان است اما اخلاقیات را رعایت نمی‌کند. از آن طرف، افرادی را در دنیا می‌بینیم که بسیار خوش‌اخلاق و خوش‌رفتار هستند، به دیگران کمک می‌کنند، اما هیچ باوری به خدا، آخرت و قیامت ندارند. آیا بین خوب بودن و اعتقاد به خدا نسبتی وجود دارد؟ آیا اخلاق مشروط به باور دینی است؟

پرسش هشتم: رابطه ایمان و رفاه دنیوی

و آخرین موردی که در اینجا به عنوان نمونه مطرح می‌کنیم این است که ما خیلی‌ها را می‌بینیم که بچه‌مسلمان هستند، خدا را عمیقاً قبول دارند، اهل تقوا و نماز شب هستند، اما همیشه در زندگی مادی‌شان مشکل دارند و به اصطلاح «هشتشان گرو نه‌شان است». آیا وقتی کسی خدا باور شد، حتماً باید زندگی مادی‌اش هم روبه‌راه و عالی بشود؟ یا نه، بین ایمان و رفاه مادی هیچ ملازمه‌ای وجود ندارد؟ آیا می‌شود کسی در بالاترین مراتب ایمان باشد اما در فقر زندگی کند؟

این‌ها دقیقاً سؤالات کاربردی و مبتلابه جامعه هستند. ما این سؤالات را مطرح کردیم تا نشان دهیم رسیدن به پاسخ آن‌ها نیازمند یک خداشناسی عمیق است. پاسخ برخی از این سؤالات را در همین کلاس و در همین کتاب خواهیم یافت. اما پاسخ برخی دیگر، مبتنی بر همین مبانی (خداشناسی) است ولی در علوم دیگر بحث می‌شود. مثلاً بحث سکولاریسم پاسخش در «فلسفه حقوق و سیاست» داده می‌شود، یا بحث رابطه خوب بودن و خدا باوری در «فلسفه اخلاق» بررسی می‌گردد. اما مبنای پاسخگویی به همه این‌ها، همین مباحث خداشناسی است.

ج) ارتباط خداشناسی با دیگر مبانی اندیشه اسلامی

پیش از ورود به بحث بعدی، مطلبی را که در گذشته {یعنی «تبیین ضرورت مباحث شش گانه طرح ولایت»} عرض کردیم مرور می‌کنیم. به خاطر دارید که گفتیم ما دو تصویر کاملاً متفاوت از انسان می‌توانیم داشته باشیم. تصویر اول، یک انسان بی‌مبدأ و بی‌معاد است؛ انسانی که صرفاً یک موجود مادی است، زندگی‌اش از لحظه تولد شروع می‌شود و در لحظه مرگ به پایان می‌رسد. تصویر دوم، انسانی است که مخلوق یک آفریننده حکیم است و امکاناتی در این دنیا در اختیارش قرار گرفته تا بتواند به سعادت و زندگی برتر در دنیای دیگر (آخرت) دست پیدا کند.

ما بیان کردیم که از این دو نگاه متفاوت به انسان، دو گونه فلسفه اخلاق، فلسفه سیاست و فلسفه حقوق کاملاً متفاوت بیرون می‌آید. و تأکید کردیم که خود این انسان‌شناسی، مستقیماً متأثر از خداشناسی ماست. پس سلسله مراتب به این شکل است: خداشناسی ما، انسان‌شناسی ما را شکل می‌دهد، و انسان‌شناسی ما، مبنای فلسفه اخلاق، حقوق و سیاست ما قرار می‌گیرد.

د) راه‌های خداشناسی

تا اینجا برای ما روشن شد که قلمرو معرفتی بسیار مهمی به نام «خداشناسی» وجود دارد و ما باید به سراغ تعمیق آن برویم. اما سؤال اساسی این است که از چه راهی؟ در مباحث معرفت‌شناسی خوانده‌اید که ما برای شناخت واقعیات عالم، راه‌های مختلفی داریم. به بیان دقیق‌تر، هر واقعیتی، راه شناختی متناسب با خودش را می‌طلبد.

شما وقتی می‌خواهید به رنگ این ماژیک معرفت پیدا کنید، نمی‌توانید آن را بو کنید یا به آن گوش دهید. صد سال هم این ماژیک را کنار گوشتان بگیرید، رنگ آن را نمی‌فهمید. رنگ را باید با حس «بینایی» درک کرد. یا صدای بنده را در نظر بگیرید؛ اگر گوش‌هایتان را کاملاً ببندید، من صد سال هم اینجا برای شما سخنرانی کنم، شما با نگاه کردن به من نمی‌توانید به صدای من معرفت پیدا کنید. پس برای شناخت واقعیات، راه‌های متفاوتی وجود دارد. حالا که ما می‌خواهیم به سراغ شناخت خداوند برویم، باید مشخص کنیم که از چه راهی باید حرکت کنیم. به طور کلی، چهار راه یا چهار نوع خداشناسی مطرح است: خداشناسی فطری، نقلی، عرفانی و عقلی. ما باید این‌ها را بررسی کنیم تا ببینیم کدام یک برای هدف ما مناسب است.

راه اول: خداشناسی فطری

در متون دینی ما و همچنین در برخی از پژوهش‌های تجربی روان‌شناسانی مانند ویلیام جیمز، نشان داده شده است که انسان‌ها در سرشت و نهاد وجودی خودشان، خدا را می‌شناسند و به او گرایش دارند. آیاتی مانند آیه فطرت (فطرت الله

التي فطر الناس عليها) نیز به همین موضوع اشاره دارند. خداشناسی فطری یعنی هر انسانی در درون خودش، بدون اینکه از کسی یاد گرفته باشد، به مقتضای نحوه آفرینشش خدا را می‌شناسد.

اما یک نکته بسیار مهم در اینجا وجود دارد. ما در «نقطه صفر خداشناسی» قرار داریم. یعنی فرض کرده‌ایم که تازه می‌خواهیم راه بیفتیم و خدا را بشناسیم. آیا خداشناسی فطری برای کسی که در نقطه صفر است و می‌خواهد به آن پرسش‌های پیچیده پاسخ دهد، کارایی دارد؟ اگر این خداشناسی کافی بود، دیگر چه نیازی به این همه بحث و کلاس و استدلال بود؟ می‌گفتیم هر کس به درون خودش مراجعه کند و خدا را بیابد.

واقعیت این است که ما خداشناسی فطری را قبول داریم، اما این معرفت، یک مرتبه‌ی بسیار ضعیف از شناخت است و غرض ما را برآورده نمی‌کند. با مراجعه به درون خودتان نمی‌توانید پاسخ دهید که آیا سکولاریسم درست است یا نه، یا نسبت اراده خدا با اراده انسان چیست. این معرفت فطری معمولاً در هیاهوی زندگی روزمره مورد غفلت قرار می‌گیرد و فقط در مواقع بحرانی و خاص ظهور و بروز پیدا می‌کند. کجا؟ دقیقاً همان‌جایی که قرآن می‌فرماید؛ وقتی سوار کشتی می‌شوند و کشتی در وسط دریا دچار سانحه می‌شود، آنجا از عمق جان «یا الله» می‌گویند⁽¹⁾. یا در زمانه ما، کسانی که شاید خیلی هم اعتقاد ظاهری نداشته باشند، وقتی سوار هواپیما می‌شوند و هواپیما در چاله‌های هوایی می‌افتد و تکان‌های شدید می‌خورد، ناگهان می‌بینید نگاه‌ها عوض می‌شود و همه از ته دل به دنبال قدرتی می‌گردند که نجاتشان دهد. پس این معرفت در نهاد ما هست، اما چون مرتبه ضعیفی است، برای هدف علمی و استدلالی ما کارایی ندارد.

(1): آیه ۶۵ سوره عنکبوت: «فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ

يُشْرِكُونَ؛ [مشرکان تا در امنیت و آسایشند، بر آیین شرک تعصب دارند] پس زمانی که در کشتی سوار می‌شوند [و در وسط دریا امواج خطرناک آنان را محاصره می‌کند] خدا را در حالی که ایمان و عبادت را برای او [از هرگونه شرکی] خالص می‌کنند، می‌خوانند، و چون به سوی خشکی نجاتشان می‌دهیم به ناگاه به آیین شرک روی می‌آورند.»

راه دوم: خداشناسی نقلی

راه دوم برای شناخت، استفاده از «نقل» است. نقل یعنی چه؟ فرض کنید ما الان در کلاس نشسته‌ایم. یکی از دانشجویان با تأخیر وارد کلاس می‌شود و می‌گوید: «ببخشید من دیر رسیدم، چند خیابان آن‌طرف‌تر تصادف شدیدی رخ داده بود و راه بند آمده بود.» ما که در کلاس بودیم، نه آن تصادف را دیدیم و نه صدایش را شنیدیم. اما چون این شخص را می‌شناسیم و می‌دانیم که انسان راستگویی است و درست هم دیده است، به استناد حرف او، ما هم به وقوع آن تصادف معرفت پیدا می‌کنیم. معرفت آن شخص به تصادف، یک معرفت «حسی» (با دیدن) بود، اما معرفت ما یک معرفت «نقلی» است که با اعتماد به نقل او حاصل شد.

ما در زندگی روزمره فراوان از این روش استفاده می‌کنیم. در امور دینی نیز منبع اصلی ما نقل است. هیچ‌کدام از ما در زمان پیامبر (ص) یا امام صادق (ع) نبوده‌ایم و صدای آن‌ها را نشنیده‌ایم. برای اینکه بفهمیم امام صادق (ع) چه فرموده است، به کتاب‌های معتبر حدیثی مثل «کافی» مراجعه می‌کنیم. می‌بینیم شیخ کلینی {که انسان بزرگ، معتبر و راستگویی است} نوشته که من از استادم شنیدم، او از استادش، تا می‌رسد به امام صادق (ع). ما با احراز اعتبار این واسطه‌ها، به سخن امام معصوم معرفت پیدا می‌کنیم و چون می‌دانیم امام معصوم خطا نمی‌کند، به محتوای سخن او {مثلاً اینکه در رکعت سوم نماز باید تسبیحات خواند} یقین پیدا می‌کنیم.

دقت کنید در این فرآیند چه اتفاقی می‌افتد. من خودم مستقیماً از امام صادق (ع) نشنیده‌ام که چه فرموده‌اند. اما شخصی از ایشان شنیده، آن را برای دیگری نقل کرده، او برای نفر بعدی گفته، و همین‌طور با هفت یا هشت واسطه به دست نویسنده‌ای مانند شیخ کلینی رسیده و در نهایت به دست من رسیده است. من زمانی می‌توانم به این سخن اعتماد کنم که تک‌تک این واسطه‌ها را بررسی کرده و اعتبار آن‌ها را «احراز» کنم؛ یعنی مطمئن شوم که همه آن‌ها انسان‌های درستی بوده‌اند، اهل تخصص بوده‌اند و دروغ نمی‌گفته‌اند. پس از احراز اعتبار این واسطه‌ها، من تازه به این معرفت می‌رسم که این سخن، واقعاً سخن امام صادق (ع) است. در گام بعدی، چون خود امام معصوم را به عنوان گوینده‌ی نخستین می‌شناسم و می‌دانم که ایشان راستگوست و خطا نمی‌کند، به محتوای سخن او یقین پیدا می‌کنم؛ مثلاً از این طریق می‌فهمم که در رکعت سوم نماز سه رکعتی یا چهار رکعتی، باید سه بار تسبیحات بخوانم یا یک بار. بنابراین، با این توضیحات یک قاعده کلی و بسیار مهم به دست می‌آید: «معرفت نقلی تنها در جایی امکان‌پذیر و معتبر است که ما پیش از آن، اعتبار گوینده‌ی نخستین و همچنین تک‌تک واسطه‌های نقل را احراز و اثبات کرده باشیم.»

با این توضیحات، آیا ما می‌توانیم کتاب کافی یا قرآن را باز کنیم و بگوییم چون امام صادق فرموده «خدا هست»، یا چون قرآن گفته «خدا هست»، پس وجود خدا اثبات می‌شود؟ آیا کسی می‌تواند برای اثبات وجود خدا به قرآن استدلال کند و بگوید: «چون قرآن می‌گوید خدا هست، پس خدا هست»؟

(یکی از دانشجویان پاسخ می‌دهد: بله، البته اگر آن شخص قرآن را قبول داشته باشد. استاد در پاسخ به این دانشجو می‌فرماید: ما در نقطه صفر خداشناسی هستیم. یعنی من هنوز نمی‌دانم اصلاً خدایی هست یا نیست. وقتی نمی‌دانم خدایی هست، پس طبیعتاً نمی‌دانم آیا این خدا کتابی به نام قرآن فرستاده است یا نه!

استناد به قرآن برای اثبات اصل وجود خدا، دچار یک مغالطه منطقی به نام «دور» است. شما به چه اعتباری می‌خواهید حرف قرآن را بپذیرید؟ به این اعتبار که قرآن کتابی است که از سوی یک «خدای راستگو» فرستاده شده و تحریف هم نشده است. یعنی شما پیش‌فرض گرفته‌اید که خدایی هست، راستگو هم هست، و این کتاب را هم او فرستاده است. در

حالی که ما در نقطه صفر، اصلاً هنوز خودِ خدا را اثبات نکرده‌ایم! پس نمی‌توانیم به کتابی که ادعا می‌شود فرستاده‌ی اوست، برای اثبات وجود خودش استناد کنیم.

بله، بعد از اینکه با عقل خودمان وجود خدا را اثبات کردیم، و اثبات کردیم که او حکیم و راستگوست، و اثبات کردیم که پیامبر و قرآنی فرستاده است، آن وقت می‌توانیم در سایر مسائل {مثل احکام نماز یا جزئیات معاد} به قرآن و روایات استناد کنیم. اما برای کسی که در نقطه صفر است، خداشناسی نقلی هیچ کارایی و کاربردی ندارد.

راه سوم: خداشناسی عرفانی

برای فهم این راه، ابتدا باید تفاوت دو نوع علم را بدانیم: «علم حصولی» و «علم حضوری». علم حصولی علمی است که با واسطه‌ی مفاهیم و صورت‌های ذهنی به دست می‌آید. مثلاً وقتی شما به این مآژیک نگاه می‌کنید، خودِ این مآژیکِ فیزیکی که وارد ذهن شما نمی‌شود؛ بلکه یک تصویر و صورت ذهنی از آن در ذهن شما نقش می‌بندد که مانند یک آینه، مآژیک را به شما نشان می‌دهد. به این می‌گویند علم حصولی. اما علم حضوری علمی است که بدون واسطه است و خودِ واقعیت نزد شما حاضر است. مثلاً وقتی دست من محکم به این میز برخورد می‌کند و درد می‌گیرد، آن دردی که من احساس می‌کنم، دیگر عکس و تصویر درد نیست؛ بلکه خودِ واقعیتِ درد در وجود من حاضر است. من درد را «می‌یابم». به این می‌گویند علم حضوری. [تفصیل بحث علم حصولی و حضوری را ان شاء الله در مبانی یک خواهید خواند.]

عُرفا می‌گویند فلاسفه و متکلمین به دنبال علم حصولی (مفهومی و ذهنی) نسبت به خدا هستند، اما ما عُرفا به دنبال علم حضوری هستیم. ما می‌خواهیم با خداوند ارتباط قلبی پیدا کنیم و او را با چشم دل ببینیم. همان‌طور که از امیرالمؤمنین علی (ع) پرسیدند: «آیا خدایت را دیده‌ای؟» و حضرت فرمودند: «من خدایی را که نبینم عبادت نمی‌کنم.» البته منظور دیدن با چشم سر نیست، بلکه دیدن با چشم دل و همان علم حضوری است.

داستانی هم نقل می‌کنند {هرچند به لحاظ تاریخی ممکن است دقیق نباشد، اما محتوایش صحیح است} که ابوسعید ابوالخیر (عارف بزرگ) با ابن‌سینا (فیلسوف بزرگ) دیداری داشتند. بعد از دیدار، از ابن‌سینا پرسیدند ابوسعید را چگونه یافتی؟ گفت: «هرچه ما می‌دانیم، او می‌بیند.» و از ابوسعید پرسیدند ابن‌سینا را چگونه یافتی؟ گفت: «هر جا که من رفتم، این کور هم با عصایش (عصای عقل و استدلال) آمده بود!» یعنی فیلسوف با مفاهیم ذهنی می‌آید، اما عارف با شهود و حضور.

اما سؤال اینجاست: آیا این راه عرفانی برای ما که در نقطه صفر هستیم کارایی دارد؟ خیر. چرا؟ چون خود عرفا هم می‌گویند این راه با خواندن کتاب و بحث کردن به دست نمی‌آید. این راه نیازمند «اکتساب عملی» است. یعنی شما اول باید به خدا ایمان بیاورید، عمل صالح انجام دهید، سال‌ها ریاضت بکشید، سیر و سلوک کنید و بندگی کنید تا شاید در

نهایت به آن مرتبه از شهود و علم حضوری برسید. پس این راه، اگرچه بالاترین مرتبه شناخت است، اما برای شروع کار ما در این کلاس اصلاً امکان‌پذیر و کارآمد نیست.

راه چهارم: خداشناسی عقلی

با حذف سه راه قبلی (فطری به دلیل ضعف، نقلی به دلیل لزوم پیش‌فرض‌ها، و عرفانی به دلیل نیاز به سلوک عملی طولانی)، تنها راه ممکن که برای ما در نقطه صفر باقی می‌ماند، «خداشناسی عقلی» است. یعنی ما باید با استفاده از نیروی عقل خود شروع کنیم، بدیهیات را بفهمیم، و با ترکیب آن‌ها به گزاره‌ها و تصدیقات نظری برسیم و قدم به قدم مسائل خداشناسی را پیش ببریم.

توضیحات مختصری پیرامون عقل {مفصل آن در مبانی یک}

ما گفتیم راه ما عقلی است. عقل چگونه کار می‌کند؟ شما وقتی می‌گویید «سه بزرگتر از دو است»، این را با چشم دیده‌اید یا با گوش شنیده‌اید؟ خیر. شما مفهوم عدد دو و عدد سه و مفهوم بزرگی را درک کرده‌اید و عقل شما با مقایسه آن‌ها حکم می‌کند که سه از دو بزرگتر است.

از آنجا که خداوند یک موجود غیرمادی و غیرمحسوس است، تحقیق درباره او به وسیله حواس پنج‌گانه امکان‌پذیر نیست. در طول تاریخ کسانی بوده‌اند که دچار این مغالطه شده‌اند. مثلاً فرعون به وزیرش هامان گفت: «یک برج بلند برای من بساز تا بروم بالا ببینم این خدای موسی آنجا هست یا نه!» در دوران معاصر هم یوری گاگارین (فضانورد روسی) وقتی به فضا رفت، گفت: «من به فضا رفتم اما خدایی آنجا ندیدم!»

پاسخ ما به این افراد چیست؟ پاسخ این است که شما دچار مغالطه شده‌اید. ما از همان ابتدا گفتیم که خدا آنجا (در آسمان فیزیکی) نیست. قرار نیست خدا را با چشم ببینیم یا با دست لمس کنیم. در سوره بقره، اولین نشانه اهل تقوا «ایمان به غیب» معرفی شده است (الذین یؤمنون بالغیب). عالم به دو بخش تقسیم می‌شود: عالم «شهادت» (عالمی که با حواس درک می‌شود، مثل سفتی میز یا بوی عطر) و عالم «غیب» (عالمی که از دسترس حواس پنج‌گانه خارج است، مثل خدا، فرشتگان و عالم آخرت).

سوال دانشجو: آیا هوا یا اکسیژن هم غیب محسوب می‌شود؟ چون ما آن را نمی‌بینیم!

پاسخ استاد: آیا اکسیژن واقعاً غیرمحسوس است؟ درست است که با چشم غیرمسلح دیده نمی‌شود، اما آیا با ابزارهای حسی {مثل میکروسکوپ‌های پیشرفته} یا از طریق آثار فیزیکی‌اش قابل اندازه‌گیری حسی نیست؟ اکسیژن یک موجود مادی است. اما فرشته یا خدا را حتی با قوی‌ترین تلسکوپ‌ها و میکروسکوپ‌ها هم نمی‌توان دید، چون اصلاً از جنس ماده نیستند.

اگر کسی بگوید «هر چیزی که دیده نمی‌شود یا به حس در نمی‌آید، پس وجود ندارد»، ما به او می‌گوییم: «پس جناب‌عالی عقل هم نداری! چون عقلت را نمی‌توان دید.» همان‌طور که آن جراح مادی‌گرا می‌گفت: «من هرچه بدن انسان را زیر تیغ جراحی شکافتم، روحی در آن نیافتم.» پاسخ ما به او این است که زحمت نکش! قرار نیست روح که یک مجرد غیرمادی است، زیر تیغ

جراحی فلزی شما خودش را نشان دهد. بنابراین، عقل یکی از معتبرترین راه‌های معرفت است که می‌تواند واقعیات غیرمحسوس را درک کند.

ه) رابطه فلسفه با خداشناسی عقلی

در بخش پایانی این درس، به ساختار کتابی که قرار است در این دوره تدریس شود اشاره می‌کنیم. اگر فهرست کتاب را نگاه کنید، می‌بینید که موضوع کتاب «خداشناسی» است، اما در هفت درس اول، هیچ خبری از خدا نیست! درس‌های ابتدایی عناوینی مثل «وجوب، امتناع و امکان»، «اصل علیت»، «وجود بخشی علت فاعلی» و «امتناع تسلسل» دارند. تازه در درس هشتم است که بحث اثبات وجود خدا مطرح می‌شود. سؤال اینجاست که چرا کتاب این‌گونه تنظیم شده است؟

دلیل این امر به رابطه میان «فلسفه» (هستی‌شناسی) و «خداشناسی» برمی‌گردد. هر دانشی موضوع خاص خودش را دارد. ریاضیات درباره «عدد» بحث می‌کند، هندسه درباره «شکل»، و زمین‌شناسی درباره «زمین». هر کدام از این علوم، فقط بخش کوچکی از واقعیت را بررسی می‌کنند. اما دانشی داریم به نام «فلسفه» که موضوع آن «اصل هستی» و «مطلق واقعیت» است. فلسفه یک دانش کلان‌نگر است که با روش عقلی، احکام و ویژگی‌های کل هستی را بررسی می‌کند. مثلاً بررسی می‌کند که آیا در عالم، علت و معلول وجود دارد؟ آیا موجودات به مادی و غیرمادی تقسیم می‌شوند؟

چون فلسفه کل هستی را بررسی می‌کند، نتایج آن به عنوان «مبادی» (پیش‌فرض‌های اثبات‌شده) در سایر علوم مورد استفاده قرار می‌گیرد. به عنوان مثال، یک شیمیدان به آزمایشگاه می‌رود، کالر را با سدیم ترکیب می‌کند و می‌بیند نمک طعام به دست آمد. او می‌نویسد: «ترکیب کالر و سدیم، علت پیدایش نمک طعام است.» دقت کنید! این شیمیدان «اصل علیت» را پیش‌فرض گرفته و فقط رفته مصداق آن را پیدا کرده است. اما خود این «اصل علیت» کجا اثبات می‌شود؟ در فلسفه.

خداشناسی نیز دقیقاً همین‌گونه است. ما برای اینکه بتوانیم خدا را با روش عقلی اثبات کنیم و صفات او را بشناسیم، نیازمند یک‌سری قواعد و احکام کلی هستی‌شناسی هستیم. ما باید ابتدا در فلسفه بررسی کنیم که علت چیست، معلول چیست، اقسام علت کدامند، و تسلسل چرا محال است. پس از اینکه این مبانی فلسفی در هفت درس اول روشن شد و پایه‌های عقلی ما محکم گردید، آن‌گاه با استفاده از همین نتایج، وارد مباحث اصلی خداشناسی می‌شویم. به همین دلیل است که ورود به خداشناسی، نیازمند عبور از دهلیز هستی‌شناسی و مباحث عام فلسفی است.